

شبانکاره‌ای و بیهقی*

مهدی سیدی

(مصحح و شارح بیهقی)

اشاره:

سنت تاریخ نویسی ابوالفضل بیهقی، یعنی تلفیق تاریخ با ادبیات یا روایت ادبی تاریخ، به نحو بارزی با شیوه و شگرد شبانکاره‌ای در مجمع‌الانساب ادامه یافته است. مجمع‌الانساب از تواریخ محلی مهم سده هفتم هجری و تولیدات ترکیبی مکتب شیراز است و تقریباً تردیدی نداریم که نویسنده فاضل و ادیب آن هم به شدت تحت تأثیر تاریخ بیهقی بوده و هم اطلاعات بدیع و موثقی از بخش‌های مفقوده تاریخ بیهقی را در اختیار داشته است. می‌دانیم که تاریخ بیهقی تقریباً از همان دهه‌های بعد از حیات مؤلف تا چندین قرن بعد در محاق، و به دلایلی که چندان بر ما روشن نیست از دسترس محققان و ادیبان به دور بوده است. اما تا آنجا که اطلاع داریم از میان ادیبان دوره‌های گذشته نصرالله منشی صاحب کلیله، که او هم تبارش به شیرازیان می‌رسد، و محمد عوفی صاحب جوامع‌الحکایات، به این کتاب عنایت داشته‌اند. از میان مورخان بنام تنها شبانکاره‌ای است که قطعاً به هنگام تحریر کتاب خود تاریخ بیهقی را پیش رو داشته، به گونه‌ای که نه تنها بخشهای مهم و کمیابی از آن را در کتاب خود آورده، بلکه به شدت

* عرضه شده به همایش مکتب شیراز، زمستان ۱۳۸۷ با عنوان: «شبانکاره‌ای، بیهقی

تحت تأثیر سبک نویسندگی بیهقی بوده و جملات، تصاویر و تکیه کلام‌هایی از مورخ فرزانه بیهق را وارد آن کرده است. در این مقاله به تأثیرات تاریخ بیهقی، بویژه از نگاه مستندات و اطلاعات تاریخی بر شبانکاره‌ای، از جمیع جهات پرداخته و نشان داده می‌شود که چگونه وی شیوه تاریخ نگاری بیهقی را در سرزمین فارس استمرار بخشیده و بسیاری از اطلاعات ذی قیمت تاریخ بیهقی را که امروز در اختیار نیست در کتاب خود حفظ کرده است.

محمد بن علی بن محمد شبانکاره‌ای، مؤلف مجمع‌الانساب، در سال ۶۹۷ (زمان سلطنت غازان خان) در شهر شبانکاره فارس متولد شده و در سن بلوغ و میانسالی به شاعری پرداخته و به خواجه غیاث الدین محمد رشیدی وزیر (فرزند خواجه رشیدالدین فضل‌الله) پیوسته و عمدتاً مداح وی شده است. اما در سال ۷۳۳ شروع به تحریر تاریخ عمومی جهان از حضرت آدم الی عصر خود کرده و اثرش را در سال ۷۳۶ به اتمام رسانده و برای عرضه به سلطان ابوسعید بهادر خان آن را تقدیم خواجه غیاث الدین کرده است. ولی از بخت بد، سلطان پیش از ملاحظه اثر شبانکاره‌ای در گذشته، متعاقباً هم خانه خواجه غیاث الدین تاراج و کتاب شبانکاره ای نابود شده است. بدین سبب وی دیگر بار شروع به تحریر کتاب خویش کرده و تا حدود ۷۴۳ مشغول آن بوده است (میرهاشم محدث، مصحح مجمع‌الانساب، ۱۳۶۳، پیشگفتار، ص ۵ تا ۹).

مجمع‌الانساب بعداً توسط دیگران تکمیل و بر آن ذیل نوشته شده (از جمله توسط غیاث الدین بن علی نایب فریومدی، به خواهش دوستش نجم‌الدین محمود بیهقی) که حوادث تاریخی تا حدود سال ۷۸۳ در آن آمده است. در نتیجه امتیاز اصلی آن در ذکر حوادثی است که پیشینیان امکان پرداختن به آن را نداشته‌اند (مثل جوینی و رشیدالدین و وصاف)، ایضاً اطلاعات عینی مؤلف از زمان خویش و تواریخ شبانکاره و هرمز و لرستان (محدث، همان، ص ۹). اما وی به بعضی از منابع استثنایی نیز دسترسی داشته و به نقل پاره‌هایی از آنها پرداخته، که تاریخ غزنویان و اثر ارزشمند ابوالفضل بیهقی از

همان منابع است. شاید به همین دلیل است که شبانکاره‌ای به رغم اهمیت زیاد سامانیان، تاریخ ایشان را در ۶ صفحه (۲۳ تا ۲۸) روایت کرده، ولی تاریخ غزنویان را در ۶۰ صفحه (ص ۲۹ الی ۸۸). از جمله «پندنامه سبکتکین» به فرزند نوجوانش محمود (متولد ۳۶۱) که با انشای ابوالفتح بستی شاعر و دبیر تحریر شده (ص ۳۶ تا ۴۱)، منحصرراً در اثر شبانکاره‌ای آمده است (محدث، همان، ص ۱۰؛ نیز با سورت، تاریخ غزنویان، ۱۳۶۲، ج ۱، ص ۹). از جمله در همین «پندنامه» است که سبکتکین زادگاه و موطن اولیه خود را قبل از اسارت و به بندگی افتادن شهر «برسخان» ترکستان دانسته و گفته است: «من در ترکستان از قبیله‌ای‌ام که ایشان را «برسخانیان» گویند. و گویند این نام از آن سبب بر آن قبیله افتاد که از قدیم همانا یکی از ملوک فارس به ترکستان افتاده بود و ملک شده، و او را «بارس‌خان» خواندندی و به کثرت استعمال «برسخان» شد» (شبانکاره‌ای، ۱۳۶۳، مجمع‌الانساب، ص ۳۷). اما بهره‌جویی‌های شبانکاره‌ای از بیهقی نه امانت دارانه، بلکه عموماً با دخل و تصرف‌های ذوقی ادیبانه بوده، که بر زیبایی‌های ادبی کار وی افزوده اما از ارزشهای تاریخی آن کاسته است. به عبارتی وی با «برگرفته»‌های خویش از کتاب بیهقی کم و بیش همان کاری را کرده که بیهقی با برگرفته‌های تاریخی خود از دیگران، به گونه‌ای که کتاب تاریخ بیهقی بیش از آنکه اثری تاریخی تلقی شود متنی ادبی جلوه می‌نماید؛ بدین سبب است که می‌توان شبانکاره‌ای را بیهقی مکتب شیراز خواند. اینک نمونه‌هایی از نقل‌قول و دخل و تصرفات شبانکاره‌ای از بیهقی را از نظر می‌گذاریم:

شبانکاره‌ای در جایی نوشته است «داد سلطان محمود مشهور است و یکی آن است که در این سال (حدود ۴۱۷ق) زنی آمد از خوارزم از شهر فوشنج (!؟) و تظلم کرد و گفت من عورتی پیرم بی شوهر و پسری دارم؛ و اندک ضیعتی که داشتم مظفرین طاهر که عامل فوشنج است پسر مرا به علت برزیگری دیوان بگرفت و ملکی سلطانی در گردن او فرو کرد، سال دیگر [هم] مالی ناوایب بر وی بیرون آورد و آن ضیعت که وجه نان و آب ما بود بستد و قبالتی بدان بنوشته ...

سلطان فرمود تا او را مثالی به توقیع دادند... زن نامه برگرفت و برفت. چون پیش مظفر برد گوش به فرمان نکرد و گفت این زن کی باز غزنین رود. و زن هیچ نگفت و بازگشت. و هم در آن سال باز غزنین آمد و روزی بود که سلطان به مظالم نشسته بود ... پس سلطان به خط خود رقعۀ‌ای نبشت مشتمل بر آنکه: من فلان غلام را فرستادم تا به شهر رود و به سرای عمارت در آید و سلام بر مظفر طاهر نکند و او را فرو کشد و دستارش در گردن کند و سروپای برهنه تا به غزنین پیاده بیاورد ...

پس آن غلام دو اسبه بر نشست و به فوشنج آمد و به سرای حاکم شد ... و سلام نکرد و برفت دستار از سر مظفر برگرفت و در گردنش کرد و می کشید ... و به پای برهنه آن مرد را از فوشنج به غزنین آورد ... پس [سلطان] مظفر را فرمود تا به بازار غزنین بردند و در سر هر بازاری بر عقابین کشیدند و صد چوب بر اندام برهنه زدند، چنانچه ده جای بزدند و هزار چوب بخورد ... و ملک را باز تصرف زن دادند و زن را هزار درم و خری بدادند ... و مظفر یک سال در غزنین محبوس بود، بعد از یک سال [سلطان] او را بخواند و گفت: ای سگ! ترا باز فوشنج می فرستم تا اگر بیدار شدی سر به سلامت بردی و الا ... گردنت بزنم. و او را باز سر عمل خود فرستاد ... « (مجمع الانساب، ص ۲ - ۶۱).

اولاً این حکایت منشأ تاریخی موثقی ندارد، چون هیچ یک از منابع اولیه تاریخ غزنویان آن را نقل نکرده‌اند. ثانیاً هر یک از ادبا که به نقل آن مبادرت ورزیده خود دخالتی در محتوای حکایت کرده و آرایش ادبی نوینی به آن داده‌اند. گویا اولین بار مؤلف قابوسنامه، که از امیر زادگان آل زیار بوده، در حدود سال ۴۷۵ آن را روایت کرده است. در روایت قابوسنامه نام آن حاکم و عامل «ابوالفرج» یا «ابوالفتح بستی» آمده، محل حکم‌فرمایی او هم ولایت نسا و باورد (در دشت خاوران و مجاورت قلمرو آل زیار) دانسته شده است. این گونه: «شنیدم ای پسر که به روزگار جُدد تو سلطان محمود، رَحِمَهُ اللهُ، عاملی بود وی را ابوالفرج بُستی گفتندی (در نسخه‌های دیگر ابوالفتح) عامل نسا و باورد بود. مردی را بگرفت در نسا و نعمتی از او بستد ... و مرد را به زندان کرد.

پس به چندگاه ... از زندان بگریخت و به غزنین رفت ... سلطان وی را نامه دیوانی فرمود. عامل بران نامه کار نکرد ... مرد مظلوم دیگر باره به غزنین رفت ... سلطان گفت: بر من نامه دادن است، اگر کار نکرد شو خاک بر سر کن. مظلوم گفت: ای خداوند، رهی تو برنامه تو کار نکند خاک مرا بر سر باید کرد؟ سلطان گفت: نه ای خواجه، غلط کردم مرا باید کردن نه ترا. اندر وقت دو غلام سرایی به راه کرد ... عامل را بردار کردند و نامه سلطان در گردن او آویختند ...» (قابوسنامه، تصحیح دکتر یوسفی، ۱۳۶۴، ص ۲۳۰ - مؤلف پس از آن حکایتی مشابه هم از زمان سلطان مسعود نقل کرده است).

خواجه نظام الملک طوسی وزیر حدود ده سال بعد از مؤلف قابوسنامه حکایت فوق را در سیاستنامه خویش چنین آورده است: «گویند زنی از نشابور به تظلم با غزنین رفت و پیش محمود گله کرد و گفت عامل نشابور ضیاعی از من بسته است ... نامه دادند ... این عامل ... گفت این ضیاع او نیست ... بار دیگر این زن به تظلم رفت ... غلامی فرستادند و عامل را از نشابور به غزنین بردند. چون به درگاه سلطان رسید فرمود که او را هزار چوب بر در سرای بزنند ... آن هزار چوب با هزار دینار نشابوری می‌خريد، هیچ فایده نداشت تا هزار چوب بخورد ...» (سیاستنامه، تصحیح علامه قزوینی و مرتضی مدرسی، ۱۳۵۷، ص ۸۳، اول فصل یازدهم).

اما سنایی غزنوی عارف، در سال ۵۲۴ تقریباً همان روایت قابوسنامه را به نظم در آورده، الا آنکه برای اولین بار پای ایاز را هم به میان ماجرا کشیده است:

عاملی در نسا و در باورد	قصد املاک و چیز آن زن کرد
گفت سلطان که بر من آن باشد	که دهم نامه تا روان باشد
گر بر آن نامه هیچ کار نکرد	آن عمیدی که هست در باورد
زار بخروش و خاک بر سر کن	پیش ما وَر حدیث بی سر و بُن
زن سبک گفت: ساکن ای سلطان	چون نبردند مر ترا فرمان
خاک بر سر مرا نباید کرد	نبود خاک مر مرا در خُورد

خاک بر سر کسی کند که و را	نَبُودَ بر زمانه حکم روا
بشنید این سخن ز زن سلطان	شد پشیمان زگفتِ خود به زمان
گفت: کای پیرزن خطا گفتم	کز حدیث تو من بر آشفتم
خاک بر سر مرا همی باید	نه ترا، کاین چنین همی شاید
که مرا مملکت بُودَ چندان	که در آن ملک با شدم فرمان
به ایاز آن زمان سبک فرمود	که سخن پیش از این ندارد سود
زین غلامان سبک یکی بگزین	که رود زی نسا چو باد برین
کار بر مرد بد بگیرد سخت	پس مرورا فرو کند به درخت
نامه در گردن وی آویزد	تا ز بد هر کسی بپرهیزد

(حدیقه...، ۱۳۵۹، ص ۵۴۵)

بالآخره عوفی ادیب، همزمان با یورش مغول در اوایل سده هفتم، نیز حکایت یاد شده را در *جوامع الحکایات* نقل کرده، البته با تغییراتی قابل تأمل و مهم، چنانکه محل ظلم را غور دانسته است (*جوامع الحکایات*، جزء یا مجلد دوم از قسم سوم، ۱۳۵۳، ص ۳۷۱) نه نسا و باورد و نشابور و فوشنج خوارزم (!)؛ هم به جای سلطان محمود، مسعود را گذاشته است، که می‌تواند بر گرفته از حکایت *دوم قابوسنامه* باشد (در صفحه ۲۳۱).

با توجه به آنچه گذشت، اولاً می‌بینیم که مورخان همان اندازه خیال پرداز بوده‌اند که ادیبان، چنانکه هیچ نمی‌توان روایت مؤرخ را بر روایت ادیب ترجیح داد. به عنوان مثال شبانکاره‌ای مؤرخ در روایت مزبور مرتکب چند اشتباه مهم تاریخی و جغرافیایی شده، در ضمن چند طرح و ابتکار ادبی هم در روایت خویش به کار برده است. اولاً فوشنج یا پوشنگ هیچ مجاورت و ربطی با خوارزم نداشته؛ چون پوشنگ شهری در نزدیکی هرات بوده و خوارزم ولایتی در مصب رود جیحون در مجاورت دریاچه آرال، که حالا بین ترکمنستان و ازبکستان تقسیم شده است. بنابراین عبارت *مجمع الانساب* که «زنی آمد از خوارزم از شهر فوشنج ...» از آن حرفهاست! و چون عامل یا حاکم فوشنج را

«مظفر بن طاهر» معرفی کرده، غرض وی از فوشنج یقیناً همان «پوشنگ» مشهور در مجاورت هرات بوده، چرا که ابوالفضل بیهقی نیز «مظفر طاهر» را عامل پوشنگ معرفی کرده است. اما تفاوت میان روایت بیهقی با شبانکاره‌ای به اندازه تفاوت «زمین تا آسمان است».

به نوشته بیهقی، مظفر طاهر در زمان سلطان مسعود (۴۲۱ تا ۴۳۲) عامل و زعیم پوشنگ بود. چون سلطان در سال ۴۲۵ گذارش به آن دیار افتاد، سوری بن معتز مشهور و سوزنده خراسان، به اتفاق بوسهل زوزنی شرور «در باب وی تلبیسها ساخته و یاران گرفته ... تا مگر وی را بر انداخته آید»؛ در نتیجه مظفر را «آورده بودند با بند». چون مسعود از فساد ترکمانان مشغول دل و ضجر بود، از سر عصیبت بر زبان راند که «این قواد مظفر را بر پا باید آویخت». مخالفان فرصت طلب آن بینوا هم جمله امیر را به دندان گرفته و مظفر را بی فرمان امیر «بر درختی کشیدند و بر آویختند و جان بداد». خبر زمانی به گوش مسعود رسید که کار از کار گذشته و جان مرد بر باد تلبیس سوری و بوسهل رفته بود، پس «بانگی سخت بکرد و دست از نان بکشید و ... گفت: بس عجب باشد که بدین آسانی مردم توان کشت، خاصه چون مظفری» را. آنگاه مجرمان را تنبیه سخت کرد، از جمله حاجبی را که پیغام عجولانه به مغرضان رسانیده بود «بیرون خیمه بردند و هزار چوب خادمانه بزدند...» (تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر یاحقی - سیدی، ۱۳۸۸، ص ۳۱ - ۴۳۰ و دیبای دیداری، ۱۳۹۰، ص ۶-۴۷۵).

حقیقت آن است که بسیاری از مورخان ما در اصل ادیب و شاعر بوده‌اند، چنانکه بسیاری از پیران شعر و ادب ما هم به اندازه مورخان صاحب خبر بوده‌اند. در نتیجه می‌بینیم که بعضی از مورخان به جای روایت واقعیت‌های تاریخی ذهنیات ذوقی و خیالی خود را بیرون ریخته‌اند، متقابلاً از لابلای صفحات دفاتر شعر و ادب اطلاعات تاریخی جالب توجهی می‌تراود که هیچ اثر تاریخی حاوی آن اخبار نیست. بنابراین هیچ دوستار تاریخی نمی‌تواند خود را از مطالعه آثار ادبی بی‌نیاز ببیند، متقابلاً هیچ اهل ادبی هم نمی‌تواند بدون آگاهی از تاریخ اجتماعی قادر به فهم متون ادبی فارسی شود. به دلایل یاد شده جدا کردن سره از ناسره و درست از نادرست در

حکایات و روایات کتب تاریخی و ادبی ما کاری است بسیار مشکل و حسّاس، چرا که درست در میانه حکایات خیالی یک اثر ادبی ناگهان نکته و خبری مهم روی می نماید، هم در لابلای اوراق یک اثر جدی یک باره خبری واهی و گمراه کننده ظاهر می شود. خلاصه آنکه گاه تاریخ واقعی را باید از کتاب‌های غیرتاریخی دریافت، متقابلاً در اثری تاریخی باید افسانه‌های شیرین ادبی خواند.

ابوالفضل بیهقی نوشته است که چون سلطان مسعود پس از مرگ پدر به غزنین آمد به زیارت گور او در باغ پیروزی رفت و بگریست و گفت: «پدرم این باغ را دوست داشت، از آن فرمود وی را این جا نهادن. و ما حرمت بزرگ او را این بُقعت بر خود حرام کردیم، که جز به زیارت این جا نیایم. سبزیها و دیگر چیزها که نُزه را شایست، همه را بر باید کند و همداستان نباید بود که هیچ کس به تماشا آید این جا» (تاریخ بیهقی، ص ۲۵۵؛ دیبای دیداری، ص ۳۰۵).

از این خبر به تنهایی آنچه که باید بر نمی آید، اما در کتاب مجمع‌الانساب یک باره خبر جالبی درج شده است که می نمایاند محمود حسود و دنیا خوار در آخرین لحظات حیات خود به تخریب باغ پیروزی عزیزش پرداخته، تا پس از مرگ او مورد استفاده دیگران قرار نگیرد و مثلاً کسی در آن شراب ننوشد! خبر شبانکاره‌ای این است: سلطان محمود «باغی داشت که آن را پیروزی می گفتند، [در حالت نالانی پیش از مرگ] به باغ آمد، و در آن باغ صفه‌ای و نشستگاهی بر آورده بود چون بهشت فردوس، و سروها به رسته نشاندۀ بود، فرمود تا آن روز همه سروها از پیرامون آن جای بکنند، و آن روز همه ارکان دولت بگریستند. پس وصیت کرد که مرا در این باغ در این صفه بنهید. و به سعی بسیار باز مهد نشست و به خانه باز آمد و بخفت و بعد از پنج روز وفات کرد» (مجمع‌الانساب، ص ۶۶).

تنها با این خبر است که آن جملات تاریخ بیهقی مفهوم واقعی خود را می یابد، که چرا مسعود گفته است «سبزیها و دیگر چیزها که نُزه را شایست همه را بر باید کند... که ما این بُقعت بر خود حرام کردیم».

نه تنها خبر فوق، بلکه چند خبر مهم دیگر از عصر غزنویان هم در کتاب شبانکاره‌ای درج شده که منحصر بفرد، یا بسی تحفه و نادر است، از آن جمله پندنامه سبکتکین است. نقل پندنامه سبکتکین در مجمع‌الانساب می‌نمایاند که شبانکاره‌ای به منابعی بکر از تاریخ غزنویان دسترسی داشته است. در اثر او ردپای تاریخ کم یاب بیهقی نسبتاً زیاد دیده می‌شود. از جمله وقتی به روایت شبانکاره‌ای در حکم سلطان محمود به غلام برای فروگیری مظفر بن طاهر عامل پوشنگ دقت می‌کنیم، که «غلام به شهر فوشنج رود و به سرای عمارت در آید و سلام بر مظفر طاهر نکند و او را فرو کشد...»، معلوم می‌شود که میان فرمان سلطان محمود به آن خیل‌تاش که موظف بود تا به خیش‌خانه مسعود در هرات وارد شود، با فرمان مزبور شباهت است. بیهقی در آن حکایت نوشته است: «از محمود بن سبکتکین فرمان چنان است این خیل‌تاش را که به هرات به هشت روز رود. چون آنجا رسید یکسر تا سرای پسر مسعود شود و از کس باک ندارد و شمشیر بر کشد و هر کس که وی را از رفتن باز دارد گردن وی بزند، و همچنان به سرای فرود رود و سوی پسر ننگرد...» (بیهقی، ص ۱۱۲؛ دیبای دیداری، ص ۱۶۳).

جمع‌بندی و نتیجه: با توجه به مفقود یا معدوم شدن مجلدات مهمی از تاریخ بیهقی (چهار مجلد اول و مجلدات یازده به بعد)، نیز در پرده محاق رفتن شش مجلد باقی مانده و دوری آن از دسترس اغلب مورخان قرون بعد، دسترسی شبانکاره‌ای به این اثر ارزنده خراسانی حائز اهمیت و بسیار مهم است. دیگر این که شبانکاره‌ای از زمره معدود مورخان بعد از بیهقی است که در تحریر اثر خویش کتاب فرزانه بیهق را الگوی کار خویش برای تلفیق تاریخ و ادبیات قرار داده است. لذا اگر شبانکاره‌ای را بیهقی مکتب شیراز بنامیم چندان بیراه نرفته‌ایم.

کتابنامه

- باسورث، تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲.

- بیهقی، خواجه ابوالفضل محمدبن حسین دبیر، تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر محمدجعفر یاحقی - مهدی سیدی، تهران، سخن، ۱۳۸۸؛ نیز دیبای دیداری، ۱۳۹۰، تهران، سخن.
- خواجه نظام‌الملک، سیاست‌نامه، تصحیح علامه قزوینی و مرتضی مدرس، تهران، زوآر، ۱۳۵۷.
- سنائی غزنوی، حدیقه...، تصحیح مدرس رضوی، دانشگاه تهران، ۱۳۵۹.
- شبانکاره‌ای، محمدبن علی بن محمد، مجمع‌الانساب، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر، قابوس‌نامه، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
- عوفی، جوامع‌الحکایات...، جلد دوم از جزء سوم، تصحیح مصفا کریمی، تهران، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۳.